

فصل بیست و چهارم

- یه نفر زود بره هری رو خبر کنه همین حالا

فریاد هشدار آمیز اسنیپ به چند نوجوانی بود که میدانستند دارند سر کلاس درس هری میروند

ابرفورث: لازم نیست اینقدر خشن برخورد کنی سوروس

اسنیپ: متاسفم دست خودم نیست یه جورایی عادت کردم

ریموس: پس بهتره در رفتارت تجدید نظر کنی هری به هیچ وجه از خشونت با این بچه ها خوشش نمیاد

اسنیپ: سعی میکنم یادم بمونه ریموس اما به خاطر خدا الان موقع گیر دادن به من نیست حتما یه اتفاقی افتاده

مودی: حدس میزنی مبارزه ی اول شروع شده؟ اولین نفر اسکریم ژوره؟

در همین زمان هری در آنجا ظاهر شد خواست چیزی بگوید که وقتی بیرون از پنجره را دید متوجه موضوع شد یکی از نمادها از بین رفته بود نماد

خون آشامان پس بلاخره شروع شده بود اسنیپ رو به او کرد و
پرسید :

اسنیپ : برات هیچ مفهومی نداره ؟؟؟ من که احساس میکنم اتفاق شومی در
راهه نمیتونه نشونه ی خوبی باشه ؟؟؟؟

هری : درست حس کردی اسکریم ژور به قدرتش رسیده بلاخره
زمان جنگ فرا رسید بهتره من برم سراغش تا بزارم اون بیاد سراغم
هر چی از هاگوارتز دورتر باشه خیال من راحت تره

مالی : مطمئنی هری ؟؟؟ شاید شاید اون رو یکی دیگه نابود کرده باشه .
منظورم اینه که

هری : به خاطر خدا مالی ما همگی قبلا در موردش صحبت کردیم

مینروا : اما تو مطمئنی که آماده ای هری ؟؟؟؟

هری : من خیلی وقته که آماده ام . خودتون خیلی خوب میدونین که چقدر
تلاش کردم برای من راه دومی وجود نداره

اسنیپ : نکنه میخوای خودت تنهایی بری ؟؟؟ من اجازه نمیدم پسره ی ..

هری : سوروس گفتم که قبلا در موردش حرف زدیم اینجا منم که
تصمیم میگیرم

آرتور : این خود کشیه به دختر منم فکر کردی ؟؟؟؟

هری : من همیشه به اون فکر میکنم ما تمام حرفهامون رو با هم زدیم
ضمنا ... جوری حرف میزنن انگار که میرم که برنگردم من حالا حالاها
خیال مردن ندارم نه تا وقتی که یه فرد خاص رو با دست خودم نفرستادم
توی قبر فقط میرم تا قدرتشون رو محک بزوم شما خوب میدونین
که من هر کجا که باشم میتونم به راحتی فرار کنم

ابرفورث : آره این رو خوب میدونیم اما از اون بهتر میدونیم که تو
هیچ وقت از مبارزه فرار نمیکنی

هری : هر چیزی شرایطی داره معذرت میخوام اما دیگه نمیخوام چیزی
بشوم قبل از رفتنم میخواستم با جینی حرف بزوم نمیدونی کجاست
مالی ؟؟؟

مالی : فکر میکنم باید سر کلاس باشه با بچه ها صبر کن الان یه
پاترانوس برای تام میفرستم میگم اونو با رون و هر میون بفرسته اینجا .

هری : متشکرم ... ریموس میتونی به جای من کلاسهای امروز رو بری ؟

ریموس : البته چرا که نه اما فکر نکنم شاگردات زیاد خوششون بیاد .
تو زیادی معلم خوبی هستی همین طور مهربون

هری : بس کن ریموس . از کی تا حالا یه کمی تغییر شکل جالب مهربونی
محسوب میشه ؟؟؟ آه داشت یادم میرفت میتونم باهات صحبت کنم
ابی خصوصیه

ابرفورث سری تکان داد و آن دو با هم به گوشه ای از اتاق رفتند ... دیگران
نیز مشغول صحبت شدند ... افراد دیگری نیز در اتاق حضور داشتند برای
مثال ویزلی های دیگر به جز رون و جینی تانکس ، فلور و سونیا و چند
محفلی دیگر هری برای اطمینان خاطر چند جادو نیز اجرا کرد

ابرفورث : خب هری باید موضوع مهمی باشه میشنوم

هری دست در جیبش کرد پارچه ای را بیرون آورد که ظاهرا دور چیزی
پیچیده شده بود سپس رو به ابرفورث گفت :

هری : این میراث مرلینه ... دستبند قدرت بزار حرفم تموم بشه وقتی
که هر دو دستبند رو با هم لمس کنی بزرگتری اتفاق زندگیت میفته .
تو مرلین رو خواهی دید خودت رو معرفی میکنی و میگی که از طرف
من اومدی اونجا تو میتونی دانش مرلین رو داشته باشه و یا قدرتش رو .
البته اینکه چقدرش رو بدست میاری به خودت بستگی داره و اون

میخوام وقتی من رفتم اینکار رو انجام بدی به همه گوشزد کن که کسی نباید بهت دست بزنه و یا سعی کنه بیدارت کنه ... تو جادوگر فوق العاده ای هستی اما نمیتونی اینجوری مقابل این همه جادوگر سیاه بایستی

ابرفورث : اما هری من

هری : خواهش میکنم ابرفورث درک میکنم چه میخوای بگی اما در حال حاضر این به صلاح همه ی ماست خواهش میکنم

ابرفورث : خیلی خب قبول میکنم فقط به خاطر تو

هری تشکر کرد و وقتیکه برگشتند در باز شد و فراخواندگان وارد شدند
اما جینی در بین آنها نبود با تعجب پرسید :

هری : پس جینی کجاست ??? چرا با شما نیومد ???

رون : اون که قبل از شروع کلاس گفت میاد پیش تو وقتی نیومد فکر کردیم حتما با توئه

هرمیون : راست میگه خود پرسه بهش گفت که تو کجایی مگه
اتفاقی افتاده ???

هری : پرسى ؟؟؟ پرسى جینی کجاست

پرسی : من فرستادمش به کلاس تو بهش گفتم توی طبقه ی سوم با سال پنجمی ها کلاس داری

مالی : خدای من یعنی کجا میتونه رفته باشه

مینروا : نگران نباش حتما جایی تو قلعه است این قلعه جدیدا اونقدر بزرگ شده که بعضی وقتها منم داخلش گم میشم

اما هری همچنیاں به پرسى نگاه میکرد پرسى سعی میکرد که به چشمان او نگاه نکند ... اما مگر میشد به همین سادگی از زیر نگاه تیز هری رها شد . هری یک بار دیگر با جدیت از پرسى پرسید که جینی کجاست و باعث شد که دیگران متوجه آنها شوند اما پرسى باز انکار میکرد که از محل جینی اطلاع دارد صبر هری لبریز شد حمله ای قوی به ذهن پرسى کرد و آنقدر او را در ذهنش شکنجه داد تا مجبور به اعتراف شد

پرسی : آه باشه میگم به مرلین قسم میخورم حرف بزnm ... آه

وقتی هری او را رها کرد او کمی به آرامی نفس کشید تا حالش جا بیاید و سپس به سرعت جستی زد و چوبش را زیر گلوی مودی گذاشت سپس با صدای بلند شروع به خندیدن کرد و گفت :

پرسی : همسرت رو میخوای پاتر؟؟؟ دیگه نمیبینیش اون پیش اربابه

پرسی قهقهه های شیطانی میزد چوبش را زیر گلوی مودی فشار میداد همه تقریبا شکه شده بودند مالی غش کرده بود رون و هرمیون مانند دیوانه ها به او نگاه میکردند و فرد و جرج با اخم های درهم با چوبشان او را هدف گرفته بودند . کاری که تقریبا بیشتر افراد درون اتاق انجام داده بودند . فلور بسرعت خودش را به مالی رساند و به کمک سونیا او را از روی زمین بلند کردند و به هوش آوردند مالی اینبار با دیدن پرسى شروع به گریه کرد و نالید :

مالی : پرسى تو چیکار کردی اون خواهرت بود اون خواهر

پرسی : خواهرم بود؟؟؟ آره خواهرم بود اما جون اون در ازای به قدرت رسیدن ارباب هیچ ارزشی نداشت

آرتور با خشمی وصف ناپذیر چوبش را بیرون کشید و خواست طلسمی اجرا کند که ریموس جلوی او را گرفت

ریموس : نه آرتور ممکنه به مد آی آسیب بزنی ضمنا اون خودش نیست

هری : درسته ... حالا اون یه برده است نه پرسى ویزلی ... اون خودش رو

به اسکریم ژور فروخته تا ابد هم یه برده میمونه تا زمانی که بمیره .

اسنیپ : گوش کن لعنتی تو نمیتونی جایی در بری نهایتش میتونی یه نفر رو بکشی اما خودتم میمیری بهتره تسلیم بشی

پرسی : خفه شو اسنیپ تو به اربابت خیانت کردی اما من نمیکنم کسی نمیتونه مانع من بشه اگه جون این آئورور پیر براتون ارزش داره باید بزارین من برم

آرتور : توی خوابت هم نمیبینی لعنت به من که گذاشتم دوباره پات به خونواده ی ما باز بشه خودم میکشمت

آرتور قصد حمله کرد و این بار ریموس هم نتوانست جلوی او را بگیرد اما در برابر حیرت همگان آرتور ویزلی متوقف شد زیرا یک طلسم سبز رنگ از جانب پرسبی به او برخورد کرده بود او مرده بود با صورتی پر از حیرت و چشمانی باز برای چند لحظه سکوتی مرگبار آن اتاق را در بر گرفت تا اینکه قهقهه ی شیطانی پرسبی همه را به خود آورد

در یک لحظه آنچنان خشمی وجود هری را فرا گرفت که اگر کسی او را لمس میکرد مطمئنا در جا کشته میشد

هیچ کس نفهمید چه اتفاقی افتاد در کمتر از دو ثانیه پرسبی به دیوار پشت سرش چسبیده بود . برداران ویزلی یکی یکی چوبشان را به سمت او گرفتند

اما با تکان چوب هری تمام آنها خلع سلاح شدند تو از یه کرم پست هم کثیف تری پرسی ... به خاطر قدرت خواهرت رو فروختی ... پدرت رو کشتی اشتباه از من بود که فکر میکردم واقعا پشیمون شدی و دیگه به فکر قدرت نیستی اما حالا نمیتونم بزارم زنده بمونی

شمشیر گودریگک گرایفیندور در دستان هری ظاهر شد آن را درست روی قلب پرسی گذاشت سپس گفت :

هری : بهتره قبل از مردن از خونوات معذرت خواهی کنی

اما در عوض پرسی آب دهنش را بیرون انداخت هری به سمت مالی ویزلی که حالا بالای سر شوهرش بود نگاه انداخت درست در چشمان خیس او خیره شد و وقتی چیزی را که میخواست دید شمشیر را در سینه ی پرسی فرو کرد و آن را چرخشی داد صدای شکستن دنده ها به وضوح در آن سکوت شنیده شد خون سرخ رنگ از قفسه ی سینه اش به بیرون میریخت و باریکه ی خونی از دهانش اما او هنوز زنده بود هری شمشیر را بیرون کشید و به سرعت چرخشی در هوا داد . سر پرسی از بدنش جدا شد اما هری توقف نکرد چوبش را بیرون کشید طلسمهای وحشتناکی بدن جادوگر جوان را نابود کرد ... سپس هری جسد را به آتش کشید آتشی مخوف بوی سوختن پوست تمام فضای اتاق را پر کرد و صدای شکستن استخوان ها گویی آتش بدن او را ذوب میکرد

وقتی که دیگر تنها خاکستری از او بر جای مانده بود ... هری خاکسترها را

ناپدید کرد سپس نایستاد تا عکس العمل دیگران را ببیند تمام آن چیزی را که میخواست در ذهن پرسی دیده بود در دودی سیاه ناپدید شد حالا تمام ویزلی ها بالای سر جسد آرتور ویزلی جمع شده بودند .

در قصر دراکولا اسکریم ژور در تالار مخصوص بر روی تختی نشسته بود . چند متر جلوتر در زیر پله هایی که به صندلی مخصوصش ختم میشد ، بدن دخترکی افتاده بود که با استفاده از خون او قدرتش را به دست آورده بود . دختر یکی از همکاران قدیمیش و همسر یکی از دشمنانش هنوز زنده بود اما به زودی میمیرد . خون زیادی از او رفته بود مسلما زنده نمی ماند . فقط میخواست تا با چشمانش مرگ تدریجی دختر را ببیند چند صدتایی از جانوران محافظش با چشمانی سرخ از گوشه و کنار آن تالار به خونی که بر روی زمین افتاده بود خیره شده بودند خفاش های خون آشام وحشی .

چند جانور دیگر نیز منتظر بدن آن دختر و گوشت تازه بودند با فکر به داشتن اینچنین قدرتی و این موجودات و سربازان محافظش لبخند زشتی بر روی لبانش نقش بست که دو دندان نیش بلندش را نمایان ساخت اما در همین زمان رعدی در انتهای تالار به وجود آمد و بعد نوری درخشید که باعث شد به سرعت چشمانش را ببندد سر و صدایی از خفاشها نیز شنیده میشد وقتی که احساس کرد نور از بین رفت چشمانش را باز کرد هری پاتر درست در مقابلش در انتهای سالن ایستاده بود نگاهش بر روی

بدن سفید دخترک قفل شده بود لبخند کریهش وسیع تر شد و با صدایی
مسخره آمیز گفت :

اسکریم ژور : میبینیش پاتر ؟؟؟؟ همسرتی اما بیچاره دیگه خونی برایش
باقی نمونده دخترک بیچاره

هری غرید : فقط دعا کن هنوز زنده باشی اسکریم ژور و گرنه اثری از تو
روی زمین باقی نمیزارم

فوران خشمش آن چشمان سبز را به سرخی آتش تبدیل کرده بود هری
به طرف جینی حرکت کرد اما بر روی زمین بند نبود او در هوا سر
میخورد در کمتر از چند ثانیه به جینی رسید بدون هیچ ترسی از
رقیبش گویی او اصلا وجود ندارد در مقابل اسکریم ژور کاملا
متحیر شده بود ... از دیدن حرکت اینگونه ی هری و بی توجهیش نسبت به
او برای لحظه ای متوجه نشد هری چکار کرد اما نوری درخشید و هری
دستش را چند بار تکان داد تمام خون های ریخته شده بر روی زمین
گویی جان گرفته باشند شروع به حرکت کردند به هوا بلند شدند و
سپس از یک دایره ی نورانی گذشتند و به مانند یک جوی از طریق دهان
دخترک به بدن او بازگشتند . هری طلسم دیگری انجام داد و سپس کریس
را صدا زد ققنوسی ظاهر شد و بدون معطلی بدن دخترک را غیب کرد .
سپس هری برخاست

هری : برو دعا کن بلایی به سرش نیاد و گرنه جوری میکشمت که انگار اصلا وجود نداشتی منتظرم باش اسکریم ژور خیلی زو برای مبارزه برمیگردم

سپس برگشت و به طرف انتهای سالن شروع به حرکت کرد

اسکریم ژور : تو هیچ جا نمیری پاتر امروز روز مرگته به اون احمق گفته بودم جادوی ضد آپارات مخصوص رو فعال کنه . اما اون احمق حتما اشتباهی جادوی ضد آپارات رو برداشته . اما حالا هیچ جا نمیتونی در بری . من چند تا حیوون دارم که از مکیدن خونت لذت میبرن پاتر

با این حرف صدای جیغ خفاشها بلند شد در کمترین زمان ممکن ده ها خفاش به سمت هری حمله ور شدند اما ناگهان اتفاق عجیبی افتاد گویی موجی نامرئی درون فضا به حرکت درآمده بود و خفاشها یکی پس از دیگری بر روی زمین افتاده بودند و ذره ذره جان میدادند بقیه ی آنها نیز همان طور که در جای خود ایستاده بودند جیغ و داد میکردند

هری : هنوز اونقدر بیچاره نشدم که چند تا خفاش پست بخوان خون من رو بخورن ابزارهای دست کنت دراکولا برای دوره ی خودش خوب بود احمق نه برای استاد جادوی سیاه برای مردن عجله نکن سعی کن از آخرین ساعات عمرت به خوبی استفاده کنی

سپس در برابر نگاه متعجب و وحشت زده ی اسکریم ژور ناپدید شد

او مستقیماً در درمانگاه ظاهر شد همان طور که فکر میکرد همه آنجا بودند در گوشه ای بدن آرتور ویزلی بر روی یک تخت قرار داشت و با پارچه ای سفید روی آن را پوشانده بودند ... اما در انتهای درمانگاه همه دور بدن جینی جمع شده بودند به سرعت خودش را به آنجا رساند همه با متوجه شدن حضور او راه را برایش باز میکردند ... مالی ویزلی در حالی که اشک میریخت بالای سر دخترش نشسته بود و سرش را نوازش میکرد

هری : حالش چگونه مادام پامفری

پامفری : حالش تقریباً خوبه ضعف شدیدی داره چند تا دارو بهش دادم تا ضعفش بر طرف بشه تمام علائم از دست رفتن خون رو داشت اما اون

هری : معلومه که داشت تقریباً خونی براش نمونه بود خودم همش رو به بدنش برگردوندم شکلات داغ بهش دادین؟؟؟؟

اسنیپ : آره ... خوشبختانه هیچ طلسم سیاهی روش اجرا نشده منم متوجه شده بودم که خون زیادی از دست داده ... اما نمیفهمیدم چرا این طور شده .

هری : اون کثافت عوضی فقط به یه قربانی برای خونش احتیاج داشته
وقتی رگ دستش رو بریده بود و از خونش استفاده کرده بود ، همون طور
رهاش کرده بود تا بمیره تمام خونش رو تصفیه کردم و به بدنش
برگردوندم ... رگ دستشم خودم ترمیم کردم . خطری تهدیدش نمیکنه ؟

پامفری : نه به اون صورت اما اگه به سرعت به حالت عادی خودش
برنگرده ممکنه خطرناک بشه ... یا عوارضی به دنبال داشته باشه

هری : دقیقا چه اندازه ای؟؟؟ منظورتون از به سرعت چی بود ؟

پامفری : دستگاه گردش خونش اون همون طور که میدونی یه عمل
طبیعیه ... اگه برای یه مدت کار نکنه ... یه جورایی از کار میفته حالا اگه
جینی تا چند ساعته دیگه به حالت عادیش برنگرده منظورم اینه که الان
دستگاه گردش خونش کار میکنه اما تعادلش بهم خورده درست عمل
نمیکنه

هری : من میخوام بهش کمک کنم اما نباید تاکید میکنم نباید
کوچکترین صدایی از کسی بیرون بیاد

هری دست جینی را در دستش گذاشت و دستش دیگرش را نیز روی آن
گذاشت چشمانش را بست و شروع به زمزمه کردن چیزهای کرد که
هیچ کدام متوجه آن نمیشدند نوری دستانش را روشن کرده بود

کم کم شدت نور افزایش میافت همه در سکوت به او نگاه میکردند
کمی بعد نور شروع به حرکت کرد از راه دست جینی به بالا رفت و
وارد سرش شد ... گویی نور درون او را جستجو میکرد سپس از سرش
پایین آمد و درست روی قلبش قرار گرفت و بعد از اینکه گویی هدفش
را پیدا کرده کمی ماند ، درخشید و ناپدید شد در همین زمان یکی با
عجله وارد درمانگاه شد او دراکو بود

دراکو : رفته علامت کوهستان هم رفته دیگه توی آسمون نیست

ابرفورث : یعنی گری بک هم به قدرتش دست پیدا کرده حالا کار
خیلی سخت تر میشه

هری : شاید هم آسونتر همه ی ما میدونیم گرگینه ها و خون آشاما
دشمن های طبیعی هم دیگه هستن اگه از اونا بر علیه هم استفاده کنیم ...

ریموس : چطوری میخوای اینکار رو بکنی خودت گفتی مبارزه ی اول
رو تو باید انجام بدی

هری : آره اما اگه اول با گری بک شروع کنم شاید بتونم با یه تیر
دو هدف رو بزنم ابی تو باید بری سراغ کاری که گفتم برای
چند کار باید از قلعه برم بیرون به همه بگین به تمرین ادامه بدن و
خواهش میکنم مواظب جینی هم باشین فعلا خداحافظ

ریموس : صبر کن هری ... تو که نمیخواهی تنهایی میون اون همه گرگینه که معلوم نیست حالا چه موجوداتی و با چه قدرتی هستن بری ؟ از اون گذشته آرتور چی میشه ???

ریموس جمله ی پایانش را با صدای پایینی گفته بود هری نگاهی به چهره ی تک تک ویزلی ها انداخت آنها خانواده اش بودند آرتور مثل پدرش بود برایش پدری کرده بود

هری : به همه خبر بدید . تا یه ساعت دیگه مراسم خاکسپاری انجام میشه ...

وقتی با خیال راحت مراسم باشکوهی برای آرتور ویزلی ترتیب داد و آن را بسیار آبرومندانه برگزار کرد . دیگر قصد نداشت فرصتی را از دست بدهد . بنابراین به سرعت به قصرش در دره ی گودریگ آپارات کرد کتابخانه اولین مسیرش بود ... به دنبال چیزی میگشت که مطمئن بود میابد و سرانجام پس از شش ساعت جستجو آن را پیدا کرد به استثنای تمام نکات و چیزهایی که در این شش ساعت دستگیرش شده بود ... اتفاقی برایش افتاده بود که تنها و تنها خودش آن را حس کرده بود و فهمیده بود نیمی از قدرتش به واسطه ی قضیه ی دزدیدن جینی و مرگ آرتور در درونش آزاد شده بود یک شانس خوب و یک امتیاز مثبت برای او اما این فقط نیمی از قدرت او بود البته این چیزی بود که خودش حدس میزد

چیزهایی را که احساس کرده بود و دریافته بود آنقدر بودند که هری حاضر بود شرط ببندد کل قدرتش را بدست آورده است اما چیزی در درونش و به علاوه آن نماد در آسمان به او میگفت که هنوز کاملاً به قدرتش نرسیده است اما حالا وقتش بود وقتش بود که قدرت سیاهش را به رخ دیگران بکشد هدف کوهستانهای غربی کشور چشمانش را بست و آپارات کرد صدای بلندی در کوهستانی که به تازگی زوزه های بلند و وحشتناک گرگها و یا در اصل گرگینه هایی وحشتناک در آن جا مسکن گزیده بودند پیچید و انعکاسش در بین کوه ها تکرار شد مسلماً همه ی آنها از وجود یک نفر در محدوده شان با خبر شده بودند ... هری با آرامش کامل خودش را نامرئی کرد اما بوسیله ی شنل یا همان ردای قدرتش . حتی یک میلیونم هم امکان دیده شدن و یا حتی احساس شدن توسط آنها وجود نداشت نه حتی از طریق حس بویایی فوق العاده قوی آنها به سمت جایی که آتشگاهی در حدود هفتصد متر جلوتر بود به راه افتاد ... هنوز دوست متر را طی نکرده بود که در سر یک پیچ سه گرگینه را در زیر یک درخت مشغول خوردن گوشت یک گورخر دید ... آنها گرگینه هایی معمولی نبودند . هیکلی دو برابر یک گرگینه ی بالغ . پنجه ها و دندان هایی فوق العاده تیز از خوردنشان نیز میشد به کثیف تر بودنشان پی برد بهتر بود اولین نبرد را با اینها آغاز میکرد خودش را مرئی کرد و با پایش یک سنگ را به سمت آنها شوت کرد گرگینه ها بلافاصله عکس العمل نشان دادند با دیدن هری دست از خوردن کشیدند از سه جهت به آرامی به هری نزدیک میشدند ... یکی از روبرو و دوتای دیگر از طرفین پوزخند استهزا آمیزی بر صورت هری نقش بسته بود نمیدانست چرا باید

نیروی سیاهی را به این اندازه وحشتناک بدانند البته مسلما برای افرادی جز او این نیروی سیاه فوق وحشتناک محسوب میشد ... اما هری قدرتمندتر از این حرفها بود البته مسلما خود اشخاص صاحب قدرت در آن حدی که شایسته اش بودند قدرت داشتند هری طلسمی را به سمت گرگینه ی روبروی فرستاد اما گرگینه جاخالی داد یک نکته آنها داری سطح هوشیاری بالایی و در حد یک جادوگر بودند و طلسمی که از چشمان همان گرگینه خارج شده بود به هری این موضوع را فهماند که آنها دارای قدرت جادو کردن در آن حالت نیز میباشند هری با جادویی آن را دفع کرد حالا سه طلسم به سمتش می آمد با استفاده از قدرت جدیدش در هوا سر خورد و به سرعت از مقابل آنها کنار رفت به نظر میرسید که قضیه کمی جدی تر از چیزی است که او تصور میکرد یکی از گرگینه ها به سمتش خیز برداشت اما هری به سرعت خودش را کنار کشید و طلسمی را روانه ی گرگینه کرد ، اما طلسم کمترین اثر ممکن را بر بدن گرگینه گذاشت ضربه ی فیزیکی این دیگر نوبر بود هری کم کم داشت نگران میشد جادوهای سیاهش زیاد کارگر نبودند هر چند از جادوهای فوق العاده سیاه استفاده نمیکرد . تصمیم گرفت دانش سفیدش را به کارگیرد ... دو جادوی سفید را با هم ترکیب کرد و به سمت گرگینه ی مقابلش فرستاد گرگینه جستی زد اما شدت و سرعت طلسم خیلی زیاد بود طلسم به او برخورد کرد و گرگینه با بدنی دریده بر روی زمین افتاد بار دیگر لبخند بر لبان هری نشست جادوی سفید مفید بود دو گرگینه با دیدن این صحنه زوزه هایی بلند کشیدند هری : آره لعنتیا خبر کنین هر چقدر که میتونین خبر کنین اما شما

حتما میمیرید دو گرگینه همزمان به سمت هری پریدند ... هری خودش را به موقع عقب کشید . دو گرگینه با هم بخورد کردند و به زمین خوردند . هری جادوی سفید دیگری را امتحان کرد باز هم موفقیت آمیز بود دو گرگینه مانند سنگ به زمین چسبیده بودند دو طلسم مرگ به زندگی آنها پایان داد هری بار دیگر خودش را نامرئی کرد اینبار با سرعت بیشتری پیش رفت اگر شانس می آورد همه چیز همانطور که میخواست پیش میرفت هر چه به آتشگاه نزدیک تر میشد تعداد گرگینه ها بیشتر میشدند سرانجام به بالای تپه رسید آتشگاه یا معبدی قدیمی و بزرگ البته نسبتا در آنجا وجود داشت . در آنجا هم گرگینه بود و هم گرگینه های تغییر شکل نداده هری به راحتی از میان آنها عبور کرد از دروازه عبور کرد و وارد معبد شد یک راهروی طولانی بود اشکال عجیبی هم بر دیواره ها نقش بسته بود بیشتر اشکال گرگینه هایی را نشان میداد که در حال جادو با چشم و یا دریدن حیوان و یا انسان بودند راهرو را که طی کرد به محوطه ی باز رسید تا چند طبقه هیچ سقفی وجود نداشت و به نظر میرسید تنها طبقه ی آخر است سطح یکدستی دارد از پله هایی در سمت راستش بالا رفت یک نفر در حالی که بر روی یک صندلی تکیه داده بود خوابیده بود هری به راحتی وارد ذهنش شد و چیزی را که میخواست فهمید حدسش درست بود هدف طبقه ی آخر بود . بدون معطلی خودش را به طبقه ی آخر رساند ... طبقه ی آخر شکل خاصی نداشت همان نقشهای دیوار اما تنها یک اتاق در آن طبقه وجود داشت اتاق که تقریبا کل طبقه ی را گرفته بود دور اتاق یک راهرو وجود داشت که از هر طرف پله های رو به پایین داشت چندین پنجره

نیز دور تا دور اتاق وجود داشت هری به راحتی از درون یکی از آنها گری بک را میدید که مشغول شهوت رانی است دختر نوزده ، بیست ساله ای را آزار میداد هری به آرامی وارد شد آن عوضی آنچنان مشغول لذت بردن بود که متوجه حضور هری نشده بود . دخترک بیچاره به گریه افتاده بود اما او هیچ رحمی نداشت هری در را محکم پشت سرش بست و در همان حال ظاهر شد گری بک فوراً به طرف او برگشت ... وقتی هری را دید کمی جا خورد و سپس با بشکنی جوبش را ظاهر کرد و دخترک را به کناری پرت کرد هری لبخند تلخی زد

هری : انجام همچین جادویی از یه فرد پست مثل تو که تا یه ماه پیش برای یکی کثیف تر از خودش نوکری میکرد واقعا مایه ی تاسفه

گری بک : اون آشغالهای بی مصرف معلوم نیست چه غلتی میکنن اما با پای خودت به استقبال مرگ اومدی پاتر

هری : عجله نکن ... امشب فقط تویی که میمیری . من با افرادت کار دارم .

سپس هری حرکتی به چوبش داد . در اتاق و تمام پنجره ها را جادوهایی به شکل میله پر کرده بود حصارهایی جادویی ... سپس هری جادویی را به سمت دخترک فرستاد او جیغ زد اما وقتی که با برخورد طلسم لباسهایی بر تنش ظاهر شد آرام شد ... هری دستش را به سمت او گرفت و نوری آبی رنگ از آن بیرون زد و وقتی به دخترک برخورد کرد او دیگر آنجا نبود